

نقد سیاسی^(۱)

نوشته مایکل رایان

ترجمه حسینعلی نوذری

مکتب نقد مارکسیستی هم به لحاظ حوزه عمل گسترده‌تر است و هم نسبت به سایر مکاتب نقد ادبی هدفمندتر است. گستردگی آن بدین خاطر است که نقد مارکسیستی می‌خواهد تحلیل متن را (textual analysis) با مطالعه زمینه‌های اجتماعی و تاریخی درآمیزد. بسیاری از منتقدان مارکسیست به دنبال نوعی آرمان جامعیت (totality) هستند، بدین معنی که در نقد خود سعی دارند تا از معنای هر چیزی که یک متن ادبی در شرایط اجتماعی مشخص و محدود خود به دست می‌دهد، تفسیر و تأویلی ارائه دهند. آرمان جامعیت همچنین به این نکته اشاره دارد که نقد مارکسیستی می‌باید تمام دیگر اشکال و صور نقد را در برنامه کلی خود در بر داشته باشد. این امر را بدو با افزودن یک مفهوم اجتماعی به آنچه سایر مکاتب نقد فقط به مفهوم ادبی آن محدود می‌سازند، عملی می‌کند. در حالی که مکتب نقد مبتنی بر واکنش خواننده (reader-response criticism)، خوانندگان عام را مد نظر دارد، مکتب نقد مارکسیستی قائل به وجود تمایزات و تفاوت‌هایی در بین خوانندگان و مخاطبین برحسب مقوله «طبقه» است. درحالی‌که نقد فرمالیستی [صورت‌نگار] سبک متن ادبی را در خود متن جستجو می‌کند، نقد مارکسیستی در پی کشف اهمیت ایدئولوژیک راهبردهای صوری مختلف برمی‌آید. در جایی که مکتب نقد روانکاوانه مفهوم روان‌شناسی فردی را از متون ادبی بیرون می‌کشد، منتقد ادبی مارکسیست به تحقیق و جستجو درباره پیوندهای موجود میان قدرت اجتماعی و «ساختار» روانکاوانه عوامل یا سوژه‌های انسانی می‌پردازد. درحالی‌که منتقد ادبی مکتب نقد واسازی (deconstructive criticism) به ظرایف و صنایع بدیعی به کاررفته در یک متن - که غالباً

مضمون اصلی و محوری متن را تحت الشعاع خود قرار می‌دهند یا آن را کم‌رنگ می‌سازند - می‌پردازد، منتقد ادبی مارکسیست از این راهبرد انتقادی استفاده می‌کند تا نشان دهد که چگونه متن، یک ایدئولوژی مسلط خاص یا یک شیوه تفکر خاص که حسب تصور عامل تعالی آن متن به‌شمار می‌رفت، به حساب آورده نمی‌شود.

هدفمندی مکتب نقد مارکسیستی در مقایسه با دیگر شیوه‌های نقد ادبی به این دلیل است که این مکتب هدف بسیار محدود و مشخصی داد و بسیاری از تنوعات و گونه‌گونیهایی سایر مکاتب نقد ادبی در شکل محض آن را کنار می‌گذارد. این هدف سیاسی است: هدف نقد مارکسیستی، ایجاد درک و فهمی از جهان اجتماعی و فرهنگی است که در تحول آن نقش خواهد داشت. مارکسیست‌ها ادبیات را به منزله بخشی از یک برنامه سیاسی وسیعتر ارزیابی و مطالعه می‌کنند، ولی در این میان طبعاً مطالعه صرفاً «ادبی» ادبیات فدا می‌گردد. تأکید بیش از حد آنان بر ضرورت درک سیاسی از فرهنگ، الزاما به حذف یا نادیده انگاشتن بررسیهای جامعتر پدیده‌های غیرسیاسی یا زیبایی‌شناسی منجر می‌گردد. نقد مارکسیستی طی دو دهه گذشته گسترش پیدا کرده و کانون تأکیدات سیاسی آن نیز به تدریج گسترده‌تر و برجسته‌تر شده است. اکنون دیگر نمی‌توان از «نقد مارکسیستی» به منزله مقوله‌ای جدا از گستره وسیع مکاتب نقد متعدد شامل کارهایی که از سوی رادیکال‌های غیرمارکسیست صورت گرفته است، سخنی گفت و به درستی می‌توان آن را «نقد سیاسی» یا «نقد فرهنگی» نامید. این شیوه رادیکال گسترش یافته جدید از این رو نقدی «فرهنگی» است که نه تنها شامل آثار ادبی استاندارد یعنی موضوع سنتی مطالعه ادبی است، بلکه دربرگیرنده حوزه‌هایی از فرهنگ نظیر فیلم، تلویزیون، ادبیات عامه و عناصر نمادین زندگی روزمره است. همچنین شیوه جدید از آن رو نقدی فرهنگی است که به گونه‌ای فزاینده اهداف و مقاصد خود را نه فقط برحسب ربط آنها با تاریخ اجتماعی یا واقعیات اقتصادی، بلکه همچنین براساس واکنش آنها به قدرت اجتماعی از طریق فرهنگ، مورد مطالعه و بررسی قرار می‌دهد. و نقدی «سیاسی» است به لحاظ اینکه در تقابل با نقد بی‌طرف سنتی یا عرصه عینی نقد قرار می‌گیرد و به جای انتظار کشیدن برای وقوع تحولات اجتماعی در آینده‌ای دور، آشکارا به مداخله در منازعات سیاسی جاری همت می‌گمارد. علاوه بر این نقد مارکسیستی سنتی چنان با جریان‌ات انتقادی جدیدتر نظیر مکتب فمینیسم و مکتب پسا ساختگرا به هم درآمیخته و ترکیبی ناهمگنی به وجود آورده که دیگر در حوزه رده‌بندی سنتی نمی‌گنجد. آنچه بنا بر عادت، نقد مارکسیستی خوانده می‌شود - یعنی توصیف دلالت‌های تاریخی و اجتماعی متون - اکنون به این شکل دیگر در صور انتقادی جدید دیده نمی‌شود. به جای نقد اخیر، ترکیبی

بسیار پیچیده از رویکردهای انتقادی سر بر آورده‌اند: از پدیدارشناسی و هرمنوتیک گرفته تا نشانه‌شناسی و روانکاوی ساختاری. همهٔ اینها به خدمت نقد مارکسیستی درآمده‌اند، لیکن در عین حال این نقد را از مرزهای سنتی آن فراتر برده‌اند.

دستاورد عمدهٔ این گسترش، ظهور آثاری انتقادی است که در عرصهٔ ادبیات و حیات اجتماعی ارزیابی‌هایی بسیار غنیتر و پیچیده‌تر از آنچه در محدودهٔ نقد سنتی مارکسیستی امکان پذیر بود، ارائه کرده‌اند. کاترین بلزی (Catherine Belsey) در کتاب «عمل انتقادی» (Critical practice)، نقد مارکسیستی، روانکاوی و نشانه‌شناسی را با هم یکجا گرد آورده و به بحث و بررسی پیرامون آنها پرداخته است. و دونا پرزیلویچ (Donna Przybylowicz) در مطالعات خود راجع به هنری جیمز در کتاب «میل و سرکوب» (Desire and Repression) که به هر حال در زمرهٔ مطالعات مارکسیستی به‌شمار می‌رود، بر گسترهٔ متنوعی از رویکردها از پدیدارشناسی گرفته تا روانکاوی تکیه می‌کند. از دیگر پیامدهای این گسترش آن است که سرانجام به ادعاهای مکاتب نقدی که معمولاً مخالف رویکرد مارکسیستی به ادبیات بودند - مبنی بر اینکه نقد زیبایی‌گرایی ادیبانه^(۱) (belletristic criticism) رویکرد مارکسیستی رویکردی تقلیل‌گرایانه (reductive) است - خاتمه داده شد؛ حرف اصلی مکاتب مخالف رویکرد مارکسیستی به ادبیات این بود که منتقدان مارکسیست عرصهٔ مستقل فرهنگی و زیبایی‌شناسی را تا حد شاخصهای مادی و معمولاً اقتصادی که خارج از حوزهٔ زیبایی‌شناسی قرار دارند، تنزل می‌دهند. مارکسیسم کلاً بر فرایند شکل‌گیری خودآگاهی تحت تأثیر شرایط اجتماعی تأکید دارد، و نقد مارکسیستی اولیه نیز در ادعای خود مبنی بر اینکه نقد زیبایی‌گرایی ادیبانه^(۲) (belletristic criticism) نقش طبقه و موقعیت اقتصادی در شکل دادن به فرهنگ را نادیده می‌گیرد، راه افراط می‌پیمود و با تأکید بیش از حد بر جبر اقتصادی یا زمینهٔ تاریخی، کل ویژگی بافتاری متون (textual specificity) را نادیده می‌گرفت. گرایش مذکور در دوران معاصر تا حدود زیادی در پی گسترش نفوذ و تأثیرات مکتب فرانکفورت^(۳)، مکتب ساخت‌گرایی فرانسه^(۴) و فرمالیسم روسی^(۵) تعدیل و اصلاح شده است. نقد مارکسیستی از یک سو به کارکرد ایدئولوژیک صورتهای ادبی رو آورد، و از سوی دیگر پیوند متقابل ضروری میان ویژگی بافتاری متون و موضوعات مفروض فرامتونی (extratextual) از قبیل بازتولید قدرت اجتماعی را بیش از پیش مورد تأکید قرار داد. به دنبال گسترش مکتب نقد مارکسیستی پالایش دیگری در رویکرد سنتی صورت گرفت: به جای صرفاً پرداختن به موفقیتهای ایدئولوژی سرمایه‌داری در عرصهٔ ادبیات، توجه به شیوه‌هایی که طی آن متون ظاهراً ایدئولوژیک در تقابل با آرمانها و

اصول سرمایه‌داری قرار می‌گرفتند، در سرلوحه برنامه‌های آن قرار گرفت. از این پس به‌جای نگرش به متون به عنوان ابزار صرف قدرت، آنها را به مثابه عرصه‌های نزاع و مناقشه در نظر گرفتند. این نوع تجدیدنظر به‌ویژه برای فمینیستهای مارکسیست از حساسیت و اهمیت فوق‌العاده‌ای برخوردار بود، زیرا آنها می‌کوشیدند به گونه‌ای مستدل نمونه‌هایی از مقاومت زنان را در بطن آثار ظاهراً موفقیت‌آمیز ایدئولوژی پدرسالاری نشان دهند و از آنها دفاع کنند. و بالاخره اینکه گسترش مکتب نقد مارکسیستی در شکل نقد سیاسی یا فرهنگی از طریق ترکیب دیگر شیوه‌ها و رویکردهای متعدد را نمی‌توان صرفاً نشانه‌ای از عارضه‌التقاط چپ نو به‌شمار آورد. این مکتب به درک تازه‌ای در جبهه رادیکالها رو آورده است، یعنی درک این واقعیت که ابعاد متفاوت قدرت به یکدیگر پیوسته‌اند، از قدرت اقتصاد سرمایه‌داری و قدرت جنسی پدرسالاری گرفته تا قدرت زبان در شکل‌دهی واقعیت یا قدرت میل به افزایش انقیاد و مطیع‌سازی.

بدین ترتیب آرمان قدیمی «جامعیت» مارکسیستی، یعنی توصیفی از تمامیت واقعیت اجتماعی، خیلی زود از هم پاشید و به صورت مجموعه‌ای ناهمگون از پیوندهای موجود میان حوزه‌هایی متنوع از قبیل حوزه‌های اقتصادی، روانکاوی، نشانه‌شناسی و زیبایی‌شناسی بازسازی گردید. به تعبیر دیگر این نکته بدان معنی است که نقد مارکسیستی با دگرگون‌ساختن خود در قالب نقد سیاسی و فرهنگی به گونه‌ای رادیکال خود را از دیگر اشکال نقد ادبی متمایز ساخته است. اکنون این نقد روشی گسترده‌تر و جامع‌تر از روشهای موجود در سایر رویکردهای انتقادی، از نقد مبتنی بر واسازی و نقد مبتنی بر واکنش خواننده گرفته تا نقد روانکاوانه و نشانه‌شناختی، ارائه می‌کند. نقد سیاسی با ترکیب نقد متون و نقد اجتماعی، از قلمرو مسائل موردعلاقه سایر مکاتب انتقادی - مراجع (references)، مفهوم یا معنای ذهنی، یا ساختار بازنمایی [توضیحی] (representational structure) فراتر می‌رود، ضمن آنکه این خصیصه‌ها را نیز در بر دارد.

شاید بتوان گفت که در دوره معاصر عمده‌ترین تأثیر بر نقد مارکسیستی توسط «نظریه ایدئولوژی» صورت گرفت که از سوی لویی آلتوسر فیلسوف مارکسیست ساختگرایی فرانسوی طرح و ارائه شده است. آثار شاگرد وی پی‌یر ماشری (Pierre Macherey) به‌خصوص کتاب «نظریه تولید ادبی» او، از اهمیتی ویژه برخوردار شد. این رویکرد، ادبیات را به مثابه تلاشی برای حل تناقضات بنیادین جامعه ارزیابی می‌کند - مثلاً تمایز میان ایدئولوژی راه تحرک طبقاتی، راهی که ظاهراً به روی «تمام افراد مستعد» باز بود، و واقعیت فقدان تسهیلات لازم برای دستیابی

به مزایای طبقاتی، در اوایل قرن نوزدهم، چنین ایدئولوژیی برای توجیه نظام سرمایه‌داری ضرورت داشت، لیکن توقعات و انتظاراتی که از این رهگذر به‌بار آمد، خود نظام اقتصاد سرمایه‌داری را تهدید می‌کرد. این تناقض از نظر فرهنگی به مدد روحیه اخلاقی «خویش‌نمندی» و محدودیت» (مشخصاً در آثار دیکنز و الیوت) و نیز به کمک فلسفه فرصت‌طلبی [اپورتونیزم] کلبی مسلک و بدبینانه (مشخصاً در آثار بالزاک و استاندال) تا حدودی حل شده است. واژه ایدئولوژی بیان‌کننده اعتقادات، افکار، نگرشها و الگوهای احساسات و رفتارهایی است که هر جامعه به منظور تولید و تکثیر خود به خودی اصول و مبانی ساخت‌بندی خود، القا می‌کند. ایدئولوژی چیزی است که در نبود قهر یا اجبار مستقیم، قدرت اجتماعی را به کمک فرهنگ حفظ می‌کند. ادبیات ایدئولوژیک موجب پیدایش رابطه‌ای خیالی و ذهنی با شرایط مادی واقعی زندگی شخص می‌گردد. با این‌همه، ایدئولوژی همواره شکافها و تناقضاتی را که سعی در از بین بردن آنها دارد [آشکار می‌سازد و] در معرض نمایش قرار می‌دهد. تلاش ایدئولوژی آن است که بدیهی و بی‌عیب جلوه نماید. لیکن ناگزیر است معضلاتی را که سعی در حل آنها دارد توصیف و تبیین کند. از این رو شعرای محافظه‌کاری مانند بیتس^(۱) و وُردزورث^(۲) تلاش می‌کنند تا از طریق پیشبرد و گسترش روند آرمانی ساختن طبیعت یا هنر در قالب الگوهای صوری که بیش از حد نمادین (symbolic) یا استعاری هستند، از واقعیت طبقه اجتماعی پیشی بگیرند؛ لیکن مطالعات و بررسیهای ادبی مربوط به صور استعاری آنان (دهقانان، طبقات ملاک - اشراف انگلیسی - ایرلندی) همان تناقضات اجتماعی را نشان می‌دهند که آنان در اشعار خود در صدد حل یا غلبه بر آنها بوده‌اند.

بخش اعظم نقد مارکسیستی معاصر با تأثیرپذیری از مفهوم آلتوسری ایدئولوژی و در چارچوب این مفهوم شکل گرفته است. این نکته به‌ویژه در مورد دو تن از منتقدان برجسته مارکسیست یعنی فردریک جیمسن (Fredric Jameson) و تری ایگلتون (Terry Eagleton) مصداق دارد. جیمسن در کتاب «ناخودآگاه سیاسی» (The political Unconscious) بر این باور است که ادبیات یک کنش نمادین اجتماعی است که به حل تناقضات تاریخی معینی می‌پردازد. ادبیات همانند ایدئولوژی شامل راهبردهای بازدارنده‌ای است که مانع درک کامل جامعیت اجتماعی می‌گردد. به عقیده وی بازسازی چنین جامعیتی وظیفه اصلی نقد مارکسیستی است؛ وی شیوه‌های نقد پساساختگرای معاصر نظیر پرواسازی را که موجب تقطیع متون به عناصر تردیدزای انگیزشی (motivating aporias) می‌گردند، صرفاً به عنوان نخستین گامها در جهت چنین بازسازی نهایی تلقی می‌کند. در نهایت، تمامی روشهای انتقادی می‌توانند بخشی از این

برنامه‌گسترده به حساب آیند. جیمسن همچنین معتقد است که در هر متن ادبی، یک متن فرعی سیاسی نیز وجود دارد. تمام آثار ادبی [کل ادبیات] به نوعی در مبارزه طبقاتی درگیرند، و درک کامل ادبیات مستلزم اهمیت دادن و در نظر گرفتن تاریخ است. جیمسن با دیگر منتقدان مارکسیست نیز تفاوت دارد، از این نظر که وی برای دیگر روشهای انتقادی هیچ‌گونه ویژگی متمایز قایل نیست؛ و معتقد است که تمامی مکاتب نقد و روشهای انتقادی چیزی جز اقدامات و فعالیتهای حاشیه‌ای نبوده و تنها زمانی معنا و مفهوم پیدا می‌کنند که در چارچوب یک طرح گسترده درک مارکسیستی قرار بگیرند.

من و دیگران با مضمون مورد بحث مخالف هستیم. برای مثال روشهایی نظیر نقد و اسازی (deconstruction) که بر عدم تعین مرجع (indeterminacy of reference) تأکید می‌ورزند، نفی امکان هرگونه بررسی و ارزیابی کل‌گرایانه (totalistic) را به پرسش می‌کشند؛ از سوی دیگر صرف اعلان اینکه این رویکرد و دیگر رویکردهای انتقادی مشابه را می‌توان در چارچوب برنامه‌ای وسیع‌تر گنجانند، کافی نیست. پرسش از آنان درباره چیزی که به عنوان جانشین الگوی جامعیت معرفی می‌کنند و قاطعانه معتقدند که پدیده‌ای است ایدئولوژیک، متمرکزتر خواهد بود. برای مثال سوزان ولز (Susan Wells) در کتاب «دیالکتیک بازنمایی» (The Dialectics of Representation) ضمن استدلال پیرامون وابستگی متقابل انواع برجسته ادبی و سیاق سخنهای (registers) نامعین در گفتار ادبی با نظر جیمسن در خصوص نفی و طرد دو عنصر عدم تعین و بین‌الذهانی (intersubjectivity) مخالفت می‌ورزد: «عمیقترین عدم تعین بیانگر ارجاع‌پذیرترین بخش یک متن است و الزام‌آورترین ارجاع نیز به فراسوی عمیقترین عدم تعین اشاره دارد.» ولز افراط‌گرایی بدبینانه منتقدان و اسازی نظیر پل دومان (Paul de Man) را رد می‌کند، لیکن معتقد است که نقد مارکسیستی با جدی گرفتن نقد مبتنی بر و اسازی می‌تواند چیزهایی عاید خود کند. وی برای نمونه در تقریر خود بر کتاب «دوشس مالفی»^(۸) (The Duchess of Malfi) قویاً معتقد است که اثر برجسته‌ای مثل این کتاب را، که با مسایل اجتماعی گسترده نظیر رابطه میان بخش عمومی و بخش خصوصی سروکار دارد، نمی‌توان به درستی درک نمود، مگر با در نظر گرفتن عدم تعینی که با دیوانگی [جنون] برادران دیوانه دوشس نشان داده شده است. از آنجا که نقد مارکسیستی سنتی تمایز میان سوژه به عنوان جوهر فرد (monad) و ساختار اجتماعی را بسیار ساده می‌انگارد، ولز مخاطبان را به درکی سخن‌شناسانه‌تر و بدیع‌تر (rhetorical)، که جایگاه خود را در روابط بازتابندگی (reflexivity) میان سوژه‌ها تثبیت خواهد نمود، فرا می‌خواند. این امر هم بر روابط میان متن و جهان و هم

میان متن و خواننده تأثیر می‌گذارد. در نهایت این نکته مستلزم آن است که باب مفروضات روش‌شناسانه خود را به روی تأملات انتقادی بگشاییم و عنصر عدم تعین ذهنی را که حتی در جامعترین یا شاخصترین گفتارهای انتقادی مارکسیستی نیز وجود دارد، شناسایی کنیم.

کتاب نقد و ایدئولوژی (*Criticism and Ideology*) تری ایگلتون نخستین تلاش نظام‌مند در جهت تدوین رویکردی انتقادی براساس آثار آلتوسر بود. اثر مذکور تأمل نظری محکمی در معرفی و بررسی اصول آلتوسری نقد و بررسی به‌شمار می‌رود. یکی از بخشهای این کتاب - «ایدئولوژی و صورت ادبی» - شامل سلسله بررسیهایی است در باره متون مختلف براساس زمینه‌های مشخص تاریخی و طبقاتی آنها. به عقیده ایگلتون احساس طبقاتی در قالب صورت ادبی نمایان می‌گردد. با تمام این تفصیل ایگلتون را نمی‌توان تقلیل‌گرا (reductionist) تلقی کرد؛ رویکرد وی از نظر اصرار و پیگیری برای یافتن و مشخص کردن شکافها و تضادها در یک ایدئولوژی ظاهراً موفق، تابع رویکرد ماشری (Macherey) است. در تلاشهای بعدی وی در زمینه نقد عملی نظیر «هتک ناموس کلاریسا» (*The Rape of Clarissa*)، تحلیلی درباره اثری از ریچاردسون^(۹)، نیز شیوه‌های پساساختگرا با نقد مارکسیستی در هم آمیخته است. با این همه، ایگلتون آنجا که در برابر پیامدهای افراطیتر شیوه‌های یادشده برای بازنویسی و گسترش نقد مارکسیستی مقاومت جدی به‌خرج می‌دهد، به مشی سنتی وفادار می‌ماند. وی به مفهومی نسبتاً صوری و انتزاعی از ایدئولوژی وفادارمانده و به همین دلیل به درستی از سوی دیگر منتقدان مارکسیست نظیر جان فرا (John Frow) (در کتاب مارکسیسم و تاریخ ادبی (*Marxism & Literary History*)) و تونی بنت (Tony Bennett) در کتاب فرمالیسم و مارکسیسم مورد انتقاد قرار گرفته است. فرا با بحث راجع به مفهوم قدرت استدلالی (discursive power) به مخالفت با گرایش آلتوسری در جهت نظریه‌پردازی انتزاعی برمی‌خیزد. در یکی از مؤتمنترین تحلیل‌های خود نشان می‌دهد که چگونه پنج ترجمه مختلف از هومر به دلیل قرار گرفتن در صورتبندیهای استدلالی متفاوت، متونی کاملاً متفاوت از هم ارائه داده‌اند. کار بنت به لحاظ ارائه نقدی جامع و مؤتق درباره آلتوسرگرایی (Althusserianism) [مکتب نقد آلتوسری] که بر وجوه عملی و سیاسی ادبیات تأکید می‌ورزد، حائز اهمیت ویژه‌ای است. خصلت انتزاعی مقولات آلتوسری نظیر «ایدئولوژی»، از خاصیت جدلی و مناقشه‌برانگیز ادبیات و جایگاه آن در عرصه مبارزه فرهنگی که در آن معنا و مفهوم جهان مورد منازعه است، می‌کاهد. تکیه بنت به متفکران روسی نظیر باختین (Bakhtin)، نکته آموزنده‌ای است، چرا که همین متفکران هستند که دور از ملاحظات انتزاعی درباره ایدئولوژی و با تکیه بر ملاحظات سیاسی عملیتر، بیشترین

تأثیر را بر نقد معاصر به جا نهاده‌اند. برای مثال کتاب گفتار ضد گفتار (*Discourse Counter-Discourse*) اثر ریچارد تردیمن (Richard Terdiman) به بررسی شیوه‌های معارضه و برخورد گفتارهای مسلط با گفتارهای خصمانه و ضد سلطه در عرصه ادبیات و ژورنالیسم مردمی فرانسه قرن نوزدهم می‌پردازد. فرهنگ از نظر تردیمن عرصه مبارزه‌ای است بر سر معنا و مفهوم جهان اجتماعی. نشانه‌های فرهنگی عرصه جولان [صاحبان] منافع متعارضی است که می‌کوشند آنها را در جهت اهداف خاص خود کنترل کنند. این نوع انتقاد نشان‌دهنده فاصله گرفتن از نقد مارکسیستی سنتی است که فرهنگ را عرصه صرف سلطه تلقی می‌کند. بنا به استدلال تردیمن «در برابر هر گفتار یک ضدگفتار معیار و مخالف وجود دارد.» نشریات طنز و فکاهی بیانگر «تلاشی است برای قطع و از هم گسیختن مدارای که ساخت مسلط جهان در چارچوب آن همچون واقعیتی بدیهی موجودیت یافت.» و نثر مسجع (*prose poem*) بیانگر نوعی افراط است که از عقلگرایی تاجرماناانه و سوداگرانه بورژوازی که روشنفکران تندرو طبقه متوسط به ضدیت و مقابله با آن برخاسته بودند، می‌گریزد.

با این وجود قصد اشاعه این فکر را ندارم که رویکردهای آلتوسری اساساً فاقد تبیینی لازم در کمک به تنویر بعد سیاسی فرهنگ هستند. «امیلی برونه» اثر جیمز کاواناگ (James Kavanagh) را می‌توان به عنوان یک «بررسی عارضه‌نما» (*symptomatic reading*) آلتوسری تلقی نمود که بلندبهای بادگیر (*Wuthering Heights*) برونه را تلاشی ناکام در جهت حذف تضادهای موجود چه در عرصه خانواده پدرسالاری و چه در عرصه روابط طبقاتی آن عصر معرفی می‌کند. از آنجا که نقد سنتی در تلاش برای درک متن به صورت یک کل منسجم و به هم پیوسته است، لذا کاواناگ معتقد است که «اگر بخواهیم اثر امیلی برونه را توصیف نماییم، نمی‌توانیم خشونت، تناقض، احساس گناه و خطا را - که ویژگی نثر دشوار و گفتار پرزحمت این اثر است - از آن حذف نماییم.» کاواناگ بر مسئله جدایی و از هم گسستگی ایجادشده در داستان و در بین اعضاء خانواده از سوی هیث کلیف^(۱۰) (Heath Cliff) تأکید دارد. در اینجا در توصیف خانواده به عنوان ابزاری ایدئولوژیک که وظیفه‌اش سرکوب خواستها و تربیت افراد شایسته برای نظام سرمایه‌داری است، روانکاوی معاصر به خوبی اعمال گشته است. بدین ترتیب راه‌حل صوری داستان با یک راه‌حل دیگر در رفع بحران خانواده در نظام اقتصاد صنعتی سرمایه‌داری تلاقی می‌کند. راه‌حل برونه این امکان را برای خانواده فراهم می‌سازد که بتواند در یک محیط اقتصادی که دشمن آن است، به حیات خود ادامه دهد. بنابراین مقولات آلتوسری علیرغم انتزاعی‌بودنشان می‌توانند امکان درکی پویا و تاریخی از کارکرد سیاسی فرهنگ را فراهم سازند.

این نکته همچنین در کتاب زیبایی‌شناسی مانوی: سیاست ادبیات در آفریقای استعماری^(۱۱)، اثر نویسنده آفریقایی عبدل جان محمد (Abdul Jan Mohamed) نیز آشکارا به چشم می‌خورد. جان محمد در این کتاب به بررسی پیامدهای آسیب‌شناسی اجتماعی [ناشی از حضور] استعمار، «تمثیل مانوی سیاه و سفید، خیر و شر، رستگاری و سلطه، تمدن و توحش، برتری و پستی، عقل و احساس، خود و غیر، و ذهن و عین» می‌پردازد. گرچه استعمارگر، استعمارزده را قبول ندارد و او را نفی می‌کند، لیکن هویت همین استعمارگر در گرو استعمارزده است، فرد بومی نیز با آنکه نسبت به فرهنگ سفیدپوستان نوعی کشش احساس می‌کند، مع الوصف آن را در قیاس با فرهنگ بومی سنتی تر خود که نوعاً فرهنگی را کد به‌شمار می‌آید، نفی می‌کند. جان محمد در نشانه‌های وحدتی که نویسندگانی نظیر دینسن (Dinesen) و آچیبی (اشبی) (Achebe) ارائه می‌کنند، عارضه‌ها و آفات راه‌حلهای غیر واقعی ایدئولوژیکی را مشاهده می‌کند که تلاش دارند تا دوگانگی بنیادین در فرهنگ استعماری را برطرف سازند. وی وجود تمایزات واقعی میان ادبیات استعماری که به لحاظ زاویه نگرش، پیچیده‌تر بوده لیکن دنیای ساده‌تری دارد، و ادبیات آفریقایی که از بینش ساده‌تر ولی دنیای پیچیده‌تری برخوردار است، تأکید می‌ورزد. و جان محمد از ویژگی واقع‌گرایی ادبیات آفریقایی که آن را مخالف سرسخت‌گرایش رو به گسترش و رو به جهانی شدن ادبیات استعماری تلقی می‌کند، به دفاع برمی‌خیزد. در این مورد نیز بدیهی است که درک آلتوسری از ایدئولوژی مغایر با نقد سیاسی فرهنگ نیست.

البته اینگونه نیست که کل نقد مارکسیستی در جدل آلتوسری خلاصه گشته و به وسیله آن تعیین و تعریف گردد. بلکه یکی از ویژگیهای این مکتب ورود به حوزه‌های تاریخ ادبیات سنتی و تحقیقات اجتماعی - تاریخی نیز هست. معمولاً لوکاچ الگوی این قبیل فعالیت‌های تحقیقاتی است. درام یک ملت (*Drama of a Nation*) اثر والتر کوهن (Walter Cohen) تحلیلی بدوآ تاریخی از رابطه بین تئاتر مردمی و زندگی سیاسی در انگلیس و اسپانیای عصر الیزابت^(۱۲) به‌شمار می‌رود. شکوفایی هنر تئاتر [در این عصر] ناشی از حضور حکومت مطلقه‌ای بود که ایجاب می‌کرد نوعی احساس وحدت ملی پدید آید و تئاتر مردمی می‌توانست به خلق این احساس و این هدف کمک کند. کوهن همزمان، به بررسی سابقه ادبی و ایدئولوژیک هنر تئاتر و ارزیابی پایه‌های نهادی آن به عنوان صورتی از تولید [محصول] هنری می‌پردازد. وی همچنین تحول کارکردهای ایدئولوژیک نمایشنامه‌ها را به موازات تحول شرایط تاریخی از نظر دور نداشته است. از این رو نمایش تاجر ونیزی (*The Merchant of Venice*) به مثابه تلاشی برای رسیدن به نوعی مصالحه بین نفع شخصی بورژوازی جدید و آرمان کهن بخشندگی و سخاوت

اشرافی یا مسئولیت اجتماعی تلقی می‌شود. زوال تئاتر عامه و به همان نحو، افول حکومت استبدادی موجب خلق آثاری نظیر آثار جانسون می‌گردد که ویژگی آن نوعی حساسیت ارتجاعی است که در آن «دورنمای طبقاتی سلسله‌مراتبی که با مفاهیم نئوکلاسیک سلوک و آداب‌دانی همراه با مقتضیات صورت هزلی (Satiric form) مشخص شده است، حیات انسانی [بشری] را تا حد مقولات ثابت اجتماعی تنزل داده و عموماً مانع پیچیدگیها یا تکامل شخصیت فرد می‌گردد.» بدین ترتیب کوهن موفق می‌شود صورت ادبی و تاریخ اجتماعی را براساس شیوه‌های تعین متقابل ترکیب کند. مکتب نقد تاریخی مارکسیستی نیز به اشکالی نو ظاهر می‌شود که مشخصه آنها کوشش برای تدوین مجدد شیوه غالب توصیف دوره‌های تاریخی است. در کل، این نکته مستلزم تعیین جایگاه عناصر بالقوه رادیکال در آثار ادبی است که سابق بر این عناصری ایدئولوژیک یا محافظه‌کار تلقی می‌شدند. برای مثال تراژدی رادیکال اثر جوناتان دولیمور (Jonathan Dollimore)، که به بررسی آثار ادبی و هنری دوره جاکوبی [ژاکوبی] (۱۳) می‌پردازد، بر آن است که نمایشنامه‌های ژاکوبی بخشی از یک جابه‌جایی و تغییر در جهان‌بینی بودند، جهان‌بینی که به وقوع «انقلاب پیورتیانی» (۱۴) کمک کرد. این نمایشنامه‌ها از نظر فرم [صورت]، اشکالی از دریافتهای رادیکال تلقی می‌شدند که نظم کهن اشرافی را سست گردانیدند.

جنبش دیگری که به موازات مکتب آلتوسری بیشترین تأثیر را در دوران معاصر بر نقد مارکسیستی به جا گذاشته است، مکتب فمینیسم است. طی دهه گذشته شاهد خیزش جریان نیرومندی از نقد فمینیستی مارکسیستی هستیم که [تأثیر] خود را به‌ویژه در فیلمهای رادیکال و مطالعات فرهنگی نمایانده است. کتاب جنسیت، طبقه و فرهنگ اثر لیلیان رابینسون (Lillian Robinson) که در ۱۹۷۸ به چاپ رسید، برای بسیاری از رادیکالهای فمینیست کتاب مهمی بود. این اثر یکی از غنیترین و به لحاظ دامنه مطالب و موضوعات، گسترده‌ترین اثر در عرصه نقد مارکسیستی معاصر به‌شمار می‌رود و موضوعات متنوعی از قبیل داستانهای عامیانه، تلویزیون، آثار ادبی کلاسیک و نیز تألیفات زنان طبقه کارگر را در بر می‌گیرد. کتاب به ارائه‌ی الگویی برای شیوه‌های غیرسستی جدید در عرصه نقد فرهنگی می‌پردازد. همچنین اثری است جدلی، که استدلال می‌کند هدف نقد می‌باید معطوف به ایجاد تحول و دگرگونی انقلابی در جامعه گردد. درک رابینسون از فرهنگ بدو تحت تأثیر ملاحظات و تأملات سیاسی شکل گرفته است. برای مثال وی داستانهای آستین (Austen) را سرفصل تعیین‌کننده کارکرد ایدئولوژیک جدید برای خانواده در جهانی می‌داند که در آن بورژوازی نوپا می‌رود تا اشرافیت زمیندار کهن را

از میدان به در کند. او همچنین [تأکید بر نقش] زنان مبارز در آثار حماسی و داستانی عصر رنسانس را علامت مشخصه روند «زنانه‌شدن» [فمینیزه‌شدن] روابط اجتماعی ناشی از ظهور جامعه مدنی بورژوازی تلقی می‌کند.

کتاب «زن، قدرت و براندازی: راهبردهای اجتماعی در داستانهای انگلیسی، ۱۸۸۰-۱۷۷۸»^{۱۵} اثر جودیت نیوتن (Judith Newton) را می‌توان بحث تاریخی متمرکزتری دانست پیرامون نقش ایدئولوژی «عرصه زن» (woman's sphere) در تحکیم و تثبیت روابط اجتماعی سرمایه‌داری در انگلستان قرن نوزدهم. داستانهای زنانه این عصر با وجود اینکه در مقابل این ایدئولوژی سر به شورش و اعتراض برداشته‌اند، مع‌الوصف خود نیز در تحکیم پایه‌های این ایدئولوژی نقش دارند. استدلال نیوتن این است که طی این دوره، قدرت زنان در جامعه (در مقام تولیدکنندگان بومی) کاهش پیدا کرد، در حالی که قدرت عمومی مردان در دنیای تجاری جدید افزایش یافته بود. زنان طبقه متوسط بیش از پیش مطیع و منقاد مردان بورژوا گشتند؛ البته ایدئولوژی «عرصه داخلی و خانوادگی زن» ضمن کمک به حل بحران حاد سرمایه‌داری در نخستین دهه‌های قرن از طریق اشاعه آرمان هماهنگی و همکاری اجتماعی، در جبران و رفع این نابرابری مفید واقع گشت. هدف اصلی نیوتن عبارت است از تفویض قدرت هرچه بیشتر به زنان و برجسته‌تر ساختن مسئله زنان به مراتب بیش از آنچه که تا آن زمان بدان پرداخته شده بود. وی همچنین داستانهای ظاهراً ایدئولوژیک را نیز به شیوه‌ای به مراتب پیچیده‌تر از شیوه‌های معمول مورد مطالعه و ارزیابی قرار می‌دهد. او معتقد است که زنان نویسنده با تأکید بر قدرت زنان که در شکل قابلیت و استقلال مشخص می‌شود، در صدد براندازی الگوهای قدرت مردانه، در شکل اجرا و تحمیل، هستند. به عبارت دیگر حتی زنان نویسنده‌ای نظیر امیلی برونته و جورج الیوت^(۱۶) در حالی که ظاهراً سلطه و تفوق مردانه را پذیرفته‌اند، لیکن در براندازی غیرمستقیم یا پنهانی قدرت مردانه دست دارند. این دوگانگی در واقع توجیه منطقی «سلطه خاص عناصری چون هیجان، تغییرقیافه و نهایتاً گسستگی و تفکیک صورت در این قبیل رمانها» به‌شمار می‌رود. او هام قدرت که در داستانهای روایی کندوکاوها و جستجوگریهای زنانه به چشم می‌خورد، همگی دال بر «نخستین انرژیهای انقلابی» به‌شمار می‌روند.

نیوتن و دبورا رزن فیلت (Deborah Rosenfelt) به تدوین گلچینی از «نقد فمینیستی-مادی‌گرا» تحت عنوان «نقد فمینیستی و دگرگونی اجتماعی» همت گمارده‌اند، که مشتمل بر مقالاتی است پیرامون مکتب نقد فمینیستی فرانسه، آثار موثق ادبی

(literary canon)، نظریهٔ ایدئولوژی، و آثار ادبی خاص. نیوتن و رُزْنِفُلْت به احتجاج علیه ماهیت‌گرایی (essentialism) فمینیستی که «زن» را مقوله‌ای مستقل از تعینها و تمایزات مادی فرض می‌کند، می‌پردازند. در ادامه، نگرش دیالکتیکی بدیلی ارائه می‌دهند که جنسیت‌های مختلف [زن و مرد] را به مثابهٔ ساختی اجتماعی و تاریخی تلقی کرده و از قطب‌بندی آنان به زنان خوب تحت ستم و مردان یکسره بد سلطه‌گر احتراز جسته، به بررسی مکانیسم‌های ستم و سرکوب و نیز منشأ نفوذ زنانه و تحول مترقیانه می‌پردازد:

تحلیل فمینیستی مادی‌گرا دید پیچیده‌تر و در نهایت نه چندان غم‌انگیز از تاریخ به دست می‌دهد؛ در حالی که تحلیل‌های دیگر عرصهٔ جهان و تاریخ را به دو قطب متضاد مرد و زن، مذکر و مؤنث تقسیم می‌کنند؛ روابط جنسی را به صورت روابطی کاملاً ساده و یکدست پدرسالاری دانسته؛ و زنان را به‌طور عام ناتوان و عموماً خوب تلقی می‌کنند. تحلیل فمینیستی مادی‌گرا قویاً تأکید دارد که باید هر دو وجه واقعیت را مدنظر قرار دهیم؛ اینکه زنان در برهه‌های مختلف تاریخ هم ستم‌دیده بوده‌اند و هم ستم‌پیشه، هم مطیع بوده‌اند و هم سرکش و مهاجم، هم آلت فعل و قربانی بوده‌اند و هم عامل فعل، هم دوست و دشمن مردان بوده‌اند و هم دوست و دشمن همدیگر. چنین تحلیلی ما را بر آن می‌دارد تا سریعاً در صدد درک میزان قدرت افکار و اعتقادات، زبان و ادبیات، برآمده و به اهمیت آنها به عنوان قدرت مبارزهٔ ایدئولوژیک و حضور آنها در متن شرایط مادی زندگی خود و در عین حال، تفاوتها و اختلافاتشان با این شرایط، پی ببریم.

تأکید بر «ساخت‌یافتگی» (Constructedness) یکی از عمده‌ترین تأثیرات این مکتب نقد به‌شمار می‌رود؛ به‌علاوه نکات مرتبط دیگری نیز در کار است، از جمله اینکه فرهنگ نه تنها عرصهٔ مبارزه بر سر تعریف واقعیت به‌شمار می‌رود، بلکه عرصه‌ای است برای نفس تعیین و مشخص ساختن واقعیت؛ و نیز اینکه ادبیات به عنوان یک ساخت تاریخی که در تکوین ساختار اجتماعی واقعیت مشارکت دارد، از دیگر صورتهای گفتار نظیر فیلم و آگهیهای تبلیغاتی جدایی‌ناپذیر است. به همین ترتیب پل لاتر (Paul Lauter) در کتاب مذکور پیرامون روند شکل‌گیری آثار موقت در ادبیات آمریکا و میشل بارت (Michael Barrett) دربارهٔ تولید فرهنگی جنس (gender) به بحث و بررسی پرداخته‌اند. بحث نیوتن در بررسی کتاب وی پت^(۱۷) (Villette) هم بر جنبه‌های سرکوب‌گرانه و هم جنبه‌های سازندهٔ ایدئولوژی طبقهٔ متوسط سفید در اثر مذکور، تأکید می‌کند. و مقالهٔ لزی رابین (Leslie Rabine) دربارهٔ داستانها و رمانهای عاشقانهٔ آرلکن (Harlequin)^(۱۸) ارزیابی مثبتی از این «نوع ادبی» ارائه کرده و به جای آنکه به رسم همیشگی هنر و ادبیات عامه را محکوم کند، بافت قدرت پدرسالارانه و اعتراض تلویحی

فمینیستی را از درون این نوع داستانها بیرون می‌کشد.

مقالهٔ رایین به روند گسترش نقد که طی سالهای اخیر از مرزهای ادبیات سنتی فراتر رفته است، اشاره دارد. حداقل از زمان پیدایش مکتب فرانکفورت، فرهنگ عامه یکی از اهداف نقد سیاسی بوده است. لیکن در سالهای اخیر مطالب و دروس مربوط به نظریهٔ ادبی عالی تمام تلاشهای خود را در این زمینه متمرکز کرده‌اند و نتیجهٔ آن نیز ظهور آثار انتقادی سازنده‌تر با لحن ملامت‌آمیز کمتر بوده است. در دورهٔ معاصر شاخصترین منتقد مارکسیستی که در این زمینه پیشقدم شد، ریموند ویلیامز (Raymond Williams) است که کتابهایی در زمینهٔ تلویزیون و جامعه‌شناسی فرهنگ به رشتهٔ تحریر درآورده است. لیکن رویکرد وی [در برخورد با مسائل و پدیده‌ها]، رویکرد جامعه‌شناختی به معنای سنتی آن است، و آثار وی نیز در مقایسه با آثار پژوهشگران جوانتر نظیر تونی بنت (Tony Bennette) و تانیا مدلسکی (Tania Modleski) مشخصاً فاقد موضع‌گیری سیاسی و جهتگیری رسمی است. کتاب عشق‌ورزی به اعلیٰ درجه: تولید انبوه خیالبافی برای زنان^(۹۱)، اثر مدلسکی، بر درکی دقیق از مصنوعات فرهنگی ظاهراً ایدئولوژیک نظیر داستانها و رمانهای عاشقانه و احساساتی آرلکن و نمایشنامه‌های رادیو - تلویزیونی پراحساس ولی کم‌ارزش (Soap operas)، تأکید دارد و آنها را تلاشی می‌داند در جهت لاپوشانی شرایط ستمبار با نوعی احساس وقار و بزرگی. مدلسکی به گرایش محافظه‌کارانهٔ این تولیدات اذعان دارد - مثلاً شیوه‌ای که در آن نمایشها و داستانهای عشقی فرایند خود - تسلیم‌سازی را به زنان آموزش می‌دهند - لیکن وارد نوعی هرمنوتیک منفی نیز می‌گردد و نتیجه می‌گیرد که در مواردی مانند تخیلات و رؤیاهای تجاوز جنسی نشانه‌های پنهانِ خشم و اعتراض زنانه علیه قدرت مردانه را می‌توان یافت. وی [خلق الگوی] زن شریر «بد» در نمایشهای تلویزیونی را به مثابهٔ تلاشی در جهت غلبه بر انفعال سنتی زنان تلقی می‌کند. این رؤیاهای پندارها در واقع شیوه‌ای است زنانه برای مقابله با انقیاد خانوادگی. مدلسکی مناسب با گرایش نقد سیاسی رایج، تحلیل صوری موشکافانه‌ای را در رویکرد جامعه‌شناختی خود به کار می‌بندد. از این رو نمایشنامه‌های رادیو - تلویزیونی را از نظر شکلی مشخصاً متناسب با احساس لذت زنانه می‌داند، چرا که جهتگیری این نمایشنامه‌ها به سمت یک نتیجه‌گیری داستانی یا روایی نبوده و زمانبندی آنها نیز بسیار کند است.

در حوزهٔ نقد و بررسی فیلم، طی دههٔ گذشته نقد مارکسیستی یا نقد سیاسی تقریباً حرف اول و آخر را زده است. در هیچ حوزهٔ دیگری از نقد، این رویکرد تا این اندازه به عنوان یک روش مد نظر قرار نگرفته است. حوزهٔ مطالعات و نقد و بررسی فیلم با کنار تئوریک چشمگیر

(استیون هیث، مسایل سینما^(۲۰))، تحقیق تاریخی (دانا پولان، قدرت و پارانوایا^(۲۱)) [جنون سوءظن]، نقد فمینیستی (ئی. آن کیلان، زنان و فیلم^(۲۲))، و تحلیل متون ویژه (بیل نیگلز، ایدئولوژی و تصویر^(۲۳)) متمایز گشته است. ویژگی دیگر این حوزه نیز همانند حوزه نقد ادبی تلاش برای ادغام نقد مارکسیستی با روشهای پساساختگرا، روانکاوانه و جامعه‌شناختی است ([برای مثال] کار مشترک داگ کلینر و مایکل رایان تحت عنوان سیاست دوربین: سیاست و ایدئولوژی در فیلمهای معاصر هالیوود^(۲۴)).

روشهای انتقادی، علاوه بر این، در خصوص متون غیرادبی نیز اعمال گشته‌اند. این نوع نقد به وضوح سیاسی است، زیرا هدف آن غالباً دگرگونی مستقیم واقعیت اجتماعی مشخص می‌باشد. کتاب ریچارد اوهمان (Richard Ohmann) به نام «انگلیسی در امریکا» که شامل بررسی اوراق و یادداشتهای پنتاگون است، یکی از نخستین آثار از این نوع بود. منتقد رادیکالی که به سبب نگارش این قبیل آثار انگشت‌نما شد ادوارد سعید است. وی در کتاب شرق‌شناسی^(۲۵) (Orientalism) خود، مفروضات سیاسی مربوط به غیرسفیدپوستان خاورمیانه را که در تحقیقات «مستشرقین» اروپایی و امریکایی راجع به این منطقه، درج شده‌اند، مورد ارزیابی و بررسی قرار می‌دهد. سعید با استفاده از مفاهیم میشل فوکو استدلال می‌کند که دانش، خود ابزار اعمال سلطه است. جهتگیری عملی عمده دیگری که در چارچوب حوزه نقد سیاسی پا گرفته است، احیاء مطالعه ادبیات صرف در مؤسسات آموزش عالی است. احیاء ادبیات امریکا^(۲۶) گردآوری پل لاتر، از آثار بارز در این زمینه به‌شمار می‌رود. مؤلفین این اثر در طرح خود برای مطالعه ادبیات امریکا، برنامه‌های درسی، طرح درس و دوره‌های تحصیلی تازه‌ای را پیشنهاد کرده‌اند که براساس آن بخشهایی از ادبیات که تاکنون از دور خارج بوده یا در فهرست آثار ممنوعه و یا در حاشیه واقع شده‌اند (برای مثال، آثار داستانی و رمانهای مربوط به بردگی و...) مجدداً اهمیت خود را باز می‌یابند.

در این عقیده که نقد مارکسیستی می‌بایست از نوعی مناسبت و ربط عملی مستقیم برخوردار باشد، با این منتقدان آخری موافق هستم و با آن دسته از منتقدانی که معتقدند نقد مارکسیستی الزاماً باید با تحولات و پیشرفتهای اخیر در حوزه‌هایی نظیر فلسفه و روانکاوی کنار آید و آنها را به‌کار بندد نیز هم‌عقیده هستم. طبعاً در منازعه عمده‌ای که طی دهه گذشته بین سنت‌گرایان لوکاچی یا آلتوسری و پساساختگرایان و فمینیستها به‌وجود آمده است، طرف گروه اخیر را می‌گیرم. در تحلیل فرهنگ اینک دیگر نمی‌توان مقولات سنتی مربوط به قدرت اقتصادی را از مقولات مربوط به قدرت جنسی یا نژادی جدا دانست. بینشها و دیدگاههای پساساختگرا در

خصوص عدم قطعیت (undecidability) و عدم تعیین به جای آنکه در ظل نوعی جامعیت مارکسیستی که به هیچ وجه از این بینشهای نو بویی نبرده است، قرار گیرند، باید مبنایی باشند برای اعمال جرح و تعدیلهای اساسی در مقولاتی که سودمندی خود را از دست داده‌اند. شاید نخستین مقوله‌ای که نیازمند تجدیدنظر می‌باشد، ایدئولوژی است. دامنه اصلاحات و تغییراتی که در طی سالهای اخیر ضرورتاً در معنای این مفهوم صورت گرفته است تا بتواند امکان مقاومت، براندازی و جز اینها را در برگیرد، خود بیانگر کاستیها و نقایص واقعی آن است. ایدئولوژی اینک دیگر برای توضیح بازیافتهای منتقدان پیرامون خصلت ذاتاً ناموزون و نامتعین متون ادبی کفایت نمی‌کند، متونی که اکنون همزمان هم ایدئولوژیک و هم ضدایدئولوژیک تلقی می‌شوند. اگر نیروها یا توانمندیهای بالقوه ضد سلطه را بتوان در متون به اصطلاح ایدئولوژیک پیدا نمود، در آن صورت اگر منظور از «ایدئولوژیک»، متون مروج افکار متمایل به حفظ و تثبیت قدرت اجتماعی ناعادلانه باشد، قاطعانه باید گفت که آن متون به هیچ وجه «ایدئولوژیک» به‌شمار نمی‌روند. خوب در این صورت چه شیوه‌ای می‌توان برای توصیف این قبیل متون جایگزین نمود؟

پیشنهاد من این است که منتقدان مارکسیست مفهوم «ایدئولوژی» را کنار بگذارند و در عوض به مکانیسمهای ویژه بازنمایی و صور بدیعی و بلاغی ویژه مورد استفاده در متون ادبی و تولیدات فرهنگی روی آورند، تا [به مدد آنها] دنیای تجربی‌ای بسازند که به طرق مختلف (برخی تعرضی و برخی محافظه کارانه) با دنیای اجتماعی نهادها، ارزشها و اشخاص پیوند دارد. به‌جای انتساب یک «ایدئولوژی» ذاتی به متن می‌توان از ابزارهای مختلف بازنمایی و ارزشهای ضمنی آنها و نیز از نقش آنها در شکل دادن به آرزوها و به دانش بشری سخن گفت. آنچه که ایدئولوژی خوانده شده است، در مادیت (materiality) خود متشکل از شیوه‌های بازنمایی فرافکنانه (projective representation) است، یعنی راهبردهایی برای ایجاد عوالم ذهنی و خیالی که وظیفه تدوین فرایندهای بازنمایی دنیای اجتماعی و نیز تحکیم و یا بازسازی و احیاء آنها را بر عهده دارند. بدیل ایدئولوژی، رسیدن به حقیقت یا واقعیت ناب و روشن و عاری از ویژگیهای بازنمایی نیست، یعنی افقی روشن که شخص گویی از درون مه به سوی آن گام برمی‌دارد؛ بلکه صرفاً دستیابی به شیوه‌های بدیل بازنمایی است که برای ساختن دنیای اجتماعی.

تأکید بر صنایع بدیعی بازنمایی همچنین امکان عدم تعیین خلاق «معنی» را فراهم می‌سازد، و این امر اجازه می‌دهد که نقد پساساختگرا یا نقد و اساسازی به نحوی شایسته در مورد نقد

مارکسیستی اعمال گردد. نقد و اسازی بر آن است که «ایدئولوژی» متضمن فرایند تثبیت معنی است که راههای شکل‌گیری معنی در قالب صنایع بدیعی را مسدود می‌سازد. توجه به آن صنعت بدیع زمینه تعیین برای این قبیل ساختهای معنی را برطرف می‌سازد. بدین ترتیب از نظر یک مارکسیست سنتی تمرکز بر پارامترهای تعیین‌کننده مادی نظیر اقتصاد و طبقه را می‌توان به شیوه عملی مادیت‌گفتار برای ساختن معنی و تثبیت عوالم اجتماعی افزود. این امر همچنین راه را به سوی درکی سیاسیتر - از آن نوعی که در چند اثر مربوط به مکاتب نقد معاصر بدان اشاره کردم - هموار می‌سازد. چرا که صنعت بدیع متضمن تلاش و مبارزه است؛ این صنعت موضوع متنازع‌فیه راههای معارض سازنده دنیای اجتماعی به‌شمار می‌رود. این صنعت نه تنها در مورد متون ادبی اعمال می‌گردد، بلکه در مورد گفتار خود نقد نیز به کار گرفته می‌شود. یک چارچوب یا قالب بدیعی، متنی را محافظه‌کارانه یا ایدئولوژیک از کار درآورد، در حالی که قالب بدیعی دیگر ممکن است متنی کاملاً متفاوت از اولی ارائه دهد، فی‌المثل متنی متضمن لحظات براندازی و ضد سلطه. بدین ترتیب مفهوم پسا‌ساختگرای عدم تعیین برای نقد مارکسیستی که در صدد فراتر رفتن از صرف ترسیم شرارتها و تبهکاریهای نظام سرمایه‌داری و فرهنگ سرمایه‌داری است، مفهومی مناسب و بسیار توانمند به‌شمار می‌رود. لیکن برای آنکه از این هر دو مورد فراتر رویم، به رویکرد متفاوت آینده‌نگرانه تری نیاز داریم، رویکردی که عدم تعیین معنی و قدرت خلاق صنایع بدیعی را به خدمت بگیرد.

پی‌نوشتها:

۱. مقاله حاضر به قلم مایکل رایان، گفتار یازدهم از کتاب نظریه ادبی معاصر است. مشخصات اصل کتاب به قرار زیر است: G. Douglas Atkins & Laura Morrow, "Contemporary Literary Theory",

(U.S.A.: Macmillan, 1989), pp. 200-213.

۲. Belletristic، از واژه فرانسوی [Fine letters] Belles-lettres که مسامحتاً به عنوان معادل ادبی هنرهای زیبا (beaux-arts-fine arts) و برای تمیز ادبیات هنری از آثار علمی و فلسفی به کار می‌رود. در گذشته معادل «ادبیات انسانی» بود. ظاهراً نخستین کسی که این اصطلاح را در ادبیات انگلیس به خدمت گرفت جونانان سوئیفت بود (در نشریه تاتلر (Tatler)، شماره ۲۳۰، سال ۱۷۱۰). از قرن نوزدهم این عبارت برای مشخص کردن مقالات و آثار ادبی سبک مایه به کار رفته است، که اکثر آنها در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم به چاپ رسیده بودند. در حال حاضر تقریباً در حوزه‌های مختلف ادبی، زیبایی‌شناسی ادبیات و نیز آنچه که به ادبیات «سبک» یا آثار تصنیف موسومند، البته نه داستان یا شعر، به کار برده می‌شود. غالباً مقاله (essay) شکل مطلوبی از آثار زیباگرا و بدیع ادیبانه به شمار می‌رود. مقالات ماکس بی‌یربام (Max Beerbohm) و کتاب نامه‌هایی به نویسندگان مرده (۱۸۹۶) اثر آندرو لانگ نمونه‌های خوبی از این دست آثارند. همین‌طور آثار آلدوس هاکسلی، که بسیاری از مجموعه مقالات وی (مضامین و تنوعات، ابتذال در ادبیات، موسیقی در شب...) ذیل عنوان مذکور فهرست شده‌اند. اینها آثاری گیرا، جالب، شوخ، مبادی آداب و روان هستند. یعنی همان ویژگی‌هایی که می‌توان از belles lettres انتظار داشت. البته به اعتقاد برخی از صاحب‌نظران دامنه شمول این اصطلاح بسیار گسترده‌تر بود و اکثر زمینه‌های مربوط به عرصه ادبیات نظیر داستان، نمایشنامه، شعر، نقد و مقالات را در بر می‌گیرد. شاخصه بارز این نوع نقد توجه عمده به پارامترهای ذهنی، تخیلی و ابتکارات خلاقه و هنری است، نه نمادهای علمی، فلسفی یا فکری. داستان «آلیس در سرزمین عجایب» از لوئیس کارول (نام مستعار چارلز لوتویگ داجسن، ریاضیدان و داستان‌نویس انگلیس)، قطعاً جزء آثار بدیع ادیبانه به شمار می‌آید.

۳. مکتب فرانکفورت: آراء و عقاید اعضای «مؤسسه تحقیقات اجتماعی» دانشگاه فرانکفورت که در سال ۱۹۲۳ توسط فلیکس ویل و با مدیریت کارل گرونبرگ پایه‌ریزی و تأسیس شد. یک دهه بعد با ظهور ناسیونال سوسیالیسم (نازیسم) در آلمان مجبور به جلائی وطن شدند. از چهره‌های شاخص آن می‌توان ماکس هورکهایمر، تئودور آدورنو، والتر بنیامین، هربرت مارکوزه، اریک فروم، فریدریش پولوک، آلبرشت ولمر و... را نام برد. پس از جنگ در سال ۱۹۵۳ از ایالات متحده به وطن بازگشتند و پس از آن به عنوان مکتب فرانکفورت شناخته و مشهور گشتند. این مکتب بر ضرورت تدوین «نظریه انتقادی» مارکسیستی تأکید داشت. نظریه انتقادی که به‌ویژه طی دو، سه دهه اخیر توسط یورگن هابرماس توسعه پیدا کرد، کلیه تفاسیر جزمی و ماتریالیستی خام نظیر تفاسیر استالینیستی از مارکسیسم و پدیده‌های اجتماعی را رد کرده و مخالف تمام اشکال پوزیتیویسم می‌باشد. مکتب فرانکفورت برخلاف مارکسیسم ارتدکس حوزه‌های روایتی اجتماع را نیز مورد تأکید و توجه قرار داده و از طریق بررسی و مطالعه در زیبایی‌شناسی جامعه سعی دارد نقد فرهنگی مارکسیستی را خلأقتر سازد. یورگن هابرماس متفکر برجسته و نظریه‌پرداز شهیر آلمانی که از رهبران نسل دوم مکتب فرانکفورت به شمار می‌آید به‌خاطر تلاش در جهت ایجاد ارتباط میان شرایط «عقلانیت» و ساخت اجتماعی کاربرد زبان از شهرت فراوانی برخوردار گشته است. این مکتب همچنین بر جنبشهای بنیادگرا و التقاطی نظیر چپ نو نیز تأثیر شگرفی گزارد است.

۴. مکتب ساختگرای فرانسه: این مکتب عموماً در دو حوزه عمده تأثیر گذاشته است، اول در حوزه زبان‌شناسی:

هرگونه رویکرد در تحلیل زبان که در آن توجه خاصی به ویژگیهای زبان برحسب ساختارها و نظامها صورت بگیرد. از دیدگاه عام سوسوری دیدگاه ساختگرا وارد تمام مکاتب زبانشناسی شده است؛ مفهوم بلومفیلدی ساختگرایی در حوزه زبان نیز محدود است به تقطیع و رده‌بندی ویژگیهای فیزیکی زبان بدون توجه به ساختهای زیربنایی زبان، که البته شدیداً از سوی زبانشناسی چامسکایی (نوم چامسکی) مورد اعتراض واقع شده است. دوم در حوزه علوم اجتماعی، که ویژگی آن توجه به ساختهاست، البته نه صرفاً ساختهای ساده، بلکه ساختهایی که قادر به ایجاد پدیده‌های قابل مشاهده باشند. در مکتب ساختگرایی فرانسه با گئورگ لوکاچ و کلود لوی استراوس برمی‌خوریم؛ که آراء استراوس تأثیر به‌سزایی در ساختگرایی در علوم اجتماعی به‌جای گذاشته است. از سوی دیگر این مکتب با به زیر سؤال بردن بسیاری از جزمهای مارکسیستی در علوم اجتماعی معاصر و انتقاد از یک سویه‌نگری اکونومیستی مارکسی سبب ایجادگرایی به اصلاح و تعدیل در بین نسل جوان منتقدین مارکسیست گردید.

۵. فرمالیسم روسی: به هرگونه علاقمندی و تأکید بر اشکال یا عناصر شکلی در زمینه‌های فکری، مذهبی، هنری، ادبی، و... اطلاق می‌گردد. فرمالیسم در روسیه در بدو امر جریانی مطرود به‌شمار می‌رفت و فرهنگ انتقادی کمونیسم آن را واژه‌ای انحرافی معرفی می‌کند که توسط گروهی از منتقدین ادبی فرمالیست که در اوایل انقلاب صرفاً جنبه‌های شکلی و سبک‌گرایانه آثار ادبی را مورد مطالعه قرار می‌دادند، به‌وجود آمد. در رأس این جریانات افرادی چون ویکتور شکلوفسکی، آزیب بریک، بوریس آرواتوف قرار داشتند. فرمالیسم از سال ۱۹۲۴ به بعد با ترویج و تبلیغ رئالیسم سوسیالیستی در اتحاد شوروی به مثابه نوعی ارتداد هنری و بدو به دلیل فقدان جهتگیری سیاسی محکوم گردید، و عده زیادی از هنرمندان با مارک فرمالیسم مورد بی‌مهری قرار گرفتند از جمله دیمتری شوستاکویچ موسیقیدان و آهنگساز، سرگئی آیزنشتاین سینماگر معروف شوروی، لیسینسکی، لیزر، مایرهودل بنیانگذار بیومکانیک که در ۱۹۳۹ در پی موج تصفیه استالینیستی تیرباران گردید... با تمام این ممانعتها و تضییقات، فرمالیسم توانست تأثیرات خود را در دیدگاههای نسلهای بعدی متفکرین و منتقدین مارکسیست بر جای بگذارد و تعدیل و اصلاح زیادی در نحوه نگرش اردکسی پیشین به‌وجود آورد.

۶. ویلیام باتلر بیتس William Butler Yeats (۱۸۶۵-۱۹۳۹)، شاعر و نمایشنامه‌نویس اهل ایرلند (دوبلین)، برنده جایزه نوبل (۱۹۳۳). در آثار وی روحیات ناسیونالیستی و وطن پرستی آشکار است.

۷. ویلیام وردزورث William Wordsworth (۱۸۵۰-۱۷۷۰)، شاعر نامدار انگلیسی، طرفدار روحیات انقلابیگری فرانسه. اولین آثار خود را در ۱۷۹۳ به چاپ رساند، مجموعه منتخباتی از اشعار وی در همین دهه به چاپ رسید که بیانگر شورش علیه سبک مصنوعی و دفاع از احساسات و عواطف زنده است، که بسیاری از آنها را در قالب شعر سفید یا شعر آزاد سروده است. با اعلان اصول و مبانی شعری خود و نظریه «طرز بیان شاعرانه»، موج خصومتها و اعتراضات منتقدین را نسبت به خود برانگیخت.

۸. اثری از جان وبستر (۱۶۲۵-۱۵۸۰)، نویسنده انگلیسی عصر ژاکوبی.

۹. ساموئل ریچاردسون (۱۷۶۱-۱۶۸۹)، نویسنده انگلیسی (داستان‌نویس)، یکی از آثار وی یعنی کلاریسا و سر چارلز گریزندیسون که در مجموعه‌ای در سال ۱۷۵۵ به چاپ رسید، توسط تری ایگلتن در کتابی تحت عنوان «هتک ناموس کاریسلا» مورد نقد و ارزیابی قرار گرفته است.

۱۰. هیت کلیف از شخصیت‌های اصلی رمان بلندیهای بادگیر اثر امیلی برنونه است. از این کتاب چند ترجمه به فارسی موجود است؛ ابتدا در سال ۱۳۳۵ و بعد ۱۳۴۵ تحت عنوان «عشق هرگز نمی‌میرد» با ترجمه علی اصغر بهرام‌بیگی توسط کتابهای جیبی؛ در سال ۱۳۴۵ با ترجمه پرویز پژواک تحت عنوان بلندیهای بادگیر توسط انتشارات آذر (تجدیدچاپ در ۱۳۶۲، انتشارات عین‌اللهی)؛ با ترجمه ولی... ابراهیمی تحت عنوان بلندیهای بادگیر توسط انتشارات سعیدی؛ در سال ۱۳۶۳ با نام عشق هرگز نمی‌میرد، ترجمه سرود توسط انتشارات علمی چاپ شده است.

۱۲. عصر الیزابت: Elizabethan Age - دوران سلطنت ملکه الیزابت (۱۶۰۳-۱۵۵۸). این دوران عصر گسترش عظیم در تمامی عرصه‌های حیات نظامی (شکوفایی قدرت دریایی)، سیاسی، اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی، هنری و ادبی و نیز تقویت روح ناسیونالیستی در انگلیس به‌شمار می‌رود، که عمدتاً با شکست ناوگان عظیم نیروی دریایی (آرمادای) اسپانیا در سال ۱۵۸۸ از نیروی دریایی انگلیس به اوج خود رسید. این دوران همچنین عصر طلایی ادبیات انگلیس به‌ویژه در زمینهٔ درام و نمایش به‌شمار می‌رود؛ عصر ظهور نویسندگان و شعرایی چون سر فیلیپ سیدنی، کریستوفر مارلو، ادموند اسپنسر، ویلیام شکسپیر، سروانتس رالی، سر فرانسویس بیکن، بن جانسون و بسیاری از دیگر نویسندگان. آثار ادبی و حماسی نظم و نثر، آثار دراماتیک و اشعار روایی است.

۱۳. عصر ژاکوبی: Jacobean Age - دوران سلطنت جیمز ششم اسکاتلند که به عنوان جیمز اول انگلیس بود، (سالهای ۱۶۰۳ تا ۱۶۲۵). این عبارت از معادل لاتین نام جیمز یعنی از کلمهٔ *Jacobus* برگرفته شده است. دورهٔ ژاکوبی ادامهٔ عصر الیزابت به‌شمار می‌رود. در این دوران شاهد آثار متنور بیکن، مراعظ و خطابه‌های جان دان، «کالدشکافی افسردگی» از رابرت برتون، ترجمهٔ انجیل پادشاه (جیمز) هستیم. این ترجمه غالباً به «متن معتبر» موسوم است، ترجمه‌ای که توسط کمیته‌ای تحت فرمان جیمز صورت گرفت. در این دوران شکسپیر بزرگترین تراژدیها و کمدیهای ترازیک خود را خلق کرد (وینیز در ۱۶۰۹ «سونات» را). دیگر نویسندگان بزرگ این دوره عبارتند از جان دان، بن جانسون (جنگل، ۱۶۱۶)، درایتون، بومون و فلچر، جان ویستر (دوشس مالفی، ۱۶۲۳ یا ۱۶۱۴)، چپمن، میدلتون و مسینگر. این دوران بخشی از رنسانس به‌شمار می‌آید. ادبیات و آثار خلق‌شده در اوایل دوران ژاکوبی، در واقع اوج شکوفایی و غنایی ادبیات دوران الیزابت محسوب می‌شوند. در حالی که آثار اواخر دوران ژاکوبی نوعاً بیانگر آثار عصر کارولین بودند. در این دوره اختلافات پیوریتانها (پاکدینان) و طرفداران سلطنت عمیقتر گشت؛ رشد گستردهٔ رئالیسم (واقعگرایی) در عرصهٔ هنر و کلیبی مسلکی در عرصهٔ اندیشه از دیگر وجوه بارز این عصر هستند.

۱۴. انقلاب پیوریتانی - جنبش اصلاح مذهبی منشعب از کلیسای رسمی کاتولیک انگلیس که در اواخر قرن ۱۶ شروع و تا قرن هفدهم ادامه یافت. این نهضت عمدتاً به منظور ایجاد تحولات در نظام حکومتی بریتانیا، اصلاح عقاید رسمی حاکم بر کلیسا و دگرگون ساختن فرهنگ مذهبی کاتولیسیسم صورت گرفت. این جنبش در دوران سلطنت الیزابت اول (۱۶۰۳-۱۵۸۸) و دوران سلطنت جیمز اول (۲۵-۱۶۰۳) صرفاً به صورت جنبشی برای اصلاحات مذهبی آغاز گردید. اما به تدریج دامنهٔ فعالیت پیوریتانها گسترش یافت و در دوران حاکمیت چارلز اول با اوجگیری تضاد میان شاه و پارلمان در جریان جنگهای داخلی (۵۱-۱۶۴۲) که به شکست شاه و اعدام او و تبعید ولیعهد (چارلز دوم) و تأسیس جمهوری مشترک‌المنافع به رهبری اولیور کرامول منتهی گردید، پیوریتانها نقش مهم و تعیین‌کننده‌ای ایفا نمودند.

15. "Woman, power, and Subversion: Social Strategies in British Fiction, 1778-1880"

۱۶. جورج الیوت نام مستعار یا تخلص خانم ماری آن یا ماریانا اونز (۱۸۸۰-۱۸۱۹) داستان‌نویس انگلیسی، وی با نویسندگان برجستهٔ انگلیسی عصر خود محشور بود از جمله هربرت اسپنسر، کارلایل، هاریت مارتینو. نمایشنامه‌ها و داستانهای متعددی نوشت، از جمله نمایشنامهٔ دو جلدی «زندگی کارمندی»، مدتی به‌شمار روی آورد (کولی اسپانیایی ۱۸۶۸، آگانا ۱۸۶۹). آخرین داستان وی «دانیل دروندا» بود.

۱۷. وی پیت (Villette)، عنوان داستانی از شارلوت برونته (۵۵-۱۸۱۶)، شاعره و نویسندهٔ انگلیسی ایرلندی‌تبار. نام داستان از نام محل وقوع ماجرای داستان در شهر وی پت بلژیک اقتباس شده است. داستان شرح ماجرای لوسی اسنو، دختری انگلیسی است که در یکی از مدارس دخترانه این شهر پست معلمی را احراز کرده و در این میان با مسایل عاطفی و عشقی روبه‌رو می‌گردد...

۱۸. آرلکن (Harlequin) - در فرانسه عنوان مجموعه داستانها و رمانهایی است عاشقانه و احساساتی که به لحاظ مضمون و محتوی از سطح نازل و بیش یا افتاده‌ای برخوردارند و موضوع اصلی این داستانها همواره حول مسایل عشقی و عاطفی زنانه دور می‌زند. معمولاً در این داستانها عشاق از زیبایی، ثروت، موقعیت

و... برخوردار هستند و اصولاً فضای رمان، فضایی رؤیایی و ایده‌آل است و شخصیت‌های داستان به‌رغم حوادث و مشکلاتی که با آنها دست به‌گریبان هستند در نهایت به وصال هم می‌رسند و همه چیز به‌خوبی و خوشی پایان می‌گیرد. بدین ترتیب غالب این رمانها پایان ایده‌آل و شیرینی دارند. البته رمانها و داستانهای عاشقانه ارلکن را نمی‌توان جزء آثار رئالیستی به‌شمار آورد.

از سوی دیگر عنوان آرلکن به‌نمایشنامه‌های طنز و کمیک، پانتومیم و لال‌بازی نیز اطلاق می‌گردد. که در ایتالیای قرن شانزدهم رواج داشت. این عنوان از شخصیتی در کمدهای ایتالیایی (قرن شانزدهم) به‌نام آرلکینو (Arlecchino) اقتباس شده است. شخصیتی لوده، شوخ‌طبع، ساده‌دل و در عین حال رک، صریح و بی‌پروا که در این قبیل نمایشنامه‌ها در قالب دلفکی ظاهر می‌شود که با پوشیدن لباسهای رنگارنگ ایفای نقش می‌کند.

19. Loving witha Vengeance: Mass-produced Fantasies for Women.
20. Stephen Heath. "Questions of Cinema".
21. Dana polan, "power and paranoia".
22. E. Ann Kaplan, "Women and Film".
23. Bill Nichols, "Ideology and the Image".
24. Doug Keltner & Michael Ryan, "Camera politica: The politics and Ideology of Contemporary Hollywood film".
25. این کتاب با همین عنوان توسط آقایان دکتر اصغر عسکری خانقاه و دکتر حامد فولادوند به فارسی ترجمه و در سال ۱۳۶۱ توسط انتشارات عطایی چاپ و منتشر شد.
26. Paul Lauter, "Reconstructing American Literature".

کتابشناسی توصیفی

در کتابشناسی حاضر به معرفی اجمالی آثاری که نویسنده در مقاله خود بدانها اشاره و از آنها سود جسته، پرداخته شده است. ترتیب کتب براساس القیای فارسی اسامی نویسندگان تنظیم گشته و مشخصات اصل کتاب نیز به فارسی آورده شده‌اند. ایگلتن، تری. «نقد و ایدئولوژی». لندن: ورسو، ۱۹۷۷.

اثری عمده از نویسنده‌ای عمده که بحث نظری محوری است پیرامون مواضع و اصول نقد آلتوسری.

_____ «هتک ناموس کلاریسا». مینه‌پولیس: دانشگاه مینه‌پولیس، ۱۹۸۲.

محور اصلی بحث این کتاب حول یک داستان متمرکز است، لیکن از نظر کاربرد شیوه‌های نقد مارکسیستی و نقد پساساختگرا در تحلیل واحد، بسیار بسیط عمل کرده است.

بلزی، کاترین. «عمل انتقادی». لندن: میثون، ۱۹۸۱.

مقدمه‌ای است پر مطلب لیکن نه چندان جامع بر برخی از رهیافتهای انتقادی عمده که نقد سیاسی را تشکیل می‌دهند. کتاب به خوبی نشان می‌دهد که چگونه می‌توان روشهای پساساختگرا را با نقد مارکسیستی در هم آمیخت.

پنت، تونی. «صورتگرایی [فرمالیسم] و مارکسیسم». لندن: میثون، ۱۹۷۹.

مقایسه و آمیزه‌ای از فرمالیسم روسی و مارکسیسم و نیز ارزیابی خوب و پرمحتوا از فرمالیسم. تونی پنت در این کتاب یکی از ظریفترین و دقیقترین نقدهایی را که تاکنون از دیدگاهها و آراء انتقادی آلتوسر به عمل آمده است، ارائه می‌کند.

پرزیلویچ، دونا. «میل و سرکوب: دیالکتیک خود و غیر در آخرین آثار هِثری جیمز». یونیورسیتی: انتشارات دانشگاه آلاباما، ۱۹۸۶.

بررسی التقاطی از آراء هنری جیمز که آخرین داستانهای کوتاه وی را از نگاه چندین رویکرد انتقادی و فلسفی متفاوت مورد بررسی قرار می‌دهد.

تردینمن، ریچارد. «گفتار ضد گفتار [گفتمان ضد گفتار]». ای تاکا: دانشگاه کورنل، ۱۹۸۵.

کتاب به بررسی شیوه‌های کارکرد گفتار در حمایت از قدرت اجتماعی در آثار داستانی و

نیز در محافل مطبوعات فرانسه قرن نوزدهم می‌پردازد. تردیمن مباحثات نظری را با تحلیل متون در هم می‌آمیزد.

جان محمد، عبدل. «زیبایی‌شناسی مانوی: سیاست ادبیات در آفریقای استعماری». ابهرست: انتشارات دانشگاه ماساچوست، ۱۹۸۳.

اثر فوق بررسی تطبیقی و مقایسه‌ای است از سه نویسنده سفیدپوست استعماری و سه نویسنده سیاهپوست آفریقایی. کتاب ضمن به‌کارگیری و استفاده از شیوه‌های جیمسون تحلیلهای نسبتاً خوبی از متون مورد بررسی خود ارائه می‌کند.

جیمسون، فردریک. «ناخودآگاهی سیاسی». ایتاکا: انتشارات دانشگاه کورنل، ۱۹۸۱.

جیمسون در این کتاب ضمن کار براساس سنت هگلی تعدادی از رویکردهای مغایر هم را در کنار یکدیگر و در یک روش قرار می‌دهد. کتاب فوق علاوه بر این شامل بحث عمده‌ای است پیرامون مواضع مارکسیستی و تحلیلهایی دقیق از آثار چندین نویسنده از بالزاک گرفته تا کنراد.

دولیمور، جوناتان. «تراژدی رادیکال». شیکاگو: انتشارات دانشگاه شیکاگو، ۱۹۸۴.

در این اثر برخی موضوعات دارای زمینه مشابه با موضوعات کتاب والتر کوهن «درام یک ملت» مورد بررسی و تجزیه و تحلیل قرار گرفته‌اند. لیکن این بررسی براساس سنتی کاملاً متفاوت از سنت آلتوسر و پیروانش صورت گرفته است. به لحاظ تحلیل متن قدری مجمل است، لیکن از نظر ترکیب رویکردهای نظری و تاریخی بی‌نظیر است.

رابینسون، لیلیان. «سکس، طبقه و فرهنگ». بلومینگتون: انتشارات دانشگاه ایندیانا، ۱۹۸۶.

یکی از نخستین آثار نقد فمینیستی مارکسیستی که طی آن موضوعات و عناوین متعددی که همگی حول محور مشترک تعهد سیاسی به یکدیگر پیوند خورده‌اند، مورد بررسی قرار گرفته‌اند.

سعید، ادوارد. «شرق‌شناسی». نیویورک: پانتئون بوکز، ۱۹۷۸.

کتاب فوق در شمار اولین آثار عمده نقد سیاسی است که در آن جریان‌های اصلی سیاستهای اجتماعی مورد نقد و نظر قرار گرفته‌اند. ادوارد سعید در این کتاب تجزیه و تحلیل اسنادی - آرشیوی مطالعات شرق‌شناسی را با تجزیه و تحلیل سیاسی فرایندهای اجتماعی در حال عمل ترکیب می‌کند.

فراو، جان. «مارکسیسم و تاریخ ادبی». کمبریج، ماساچوست: انتشارات دانشگاه هاروارد،

- یکی از جامع‌ترین آثار نظری که طی سالهای اخیر به رشته تحریر درآمده است. به بررسی چندین مسئله عمده در عرصه نقد معاصر پرداخته و تحلیلی بی‌اندازه سودمند از چگونگی روند تکوین و شکل‌گیری آثار موثق ادبی ارائه می‌کند.
- کاواناگ، جیمز. «امیلی برونته». لندن: پلک ول، ۱۹۸۵.
- کتابی است کم‌حجم لیکن تحلیلی بسیار فشرده و مشروح از «بلندیهای بادگیر» امیلی برونته که بدواً براساس اصول نقد آلتوسری بنا شده است ولی در عین حال بر پایه‌های اصول نقد روانکاوانه نیز مبتنی است.
- کوهن، والتر. «درام یک ملت». ایپاکا: انتشارات دانشگاه کورنل، ۱۹۸۵.
- این کتاب تجزیه و تحلیل دقیقی است از روابط متقابل و شباهتهای موجود میان نمایشنامه‌ها، و آثار درام انگلیس و اسپانیا در عصر رنسانس. کتاب به‌ویژه از جهت ترکیب موفقیت‌آمیز پژوهشهای تاریخی و تحلیل متون حائز اهمیت است.
- مادلیسکی، تانیا. «عشق بیش از حد: تولید انبوه اوهام برای زنان». هایدن: آرکون، ۱۹۸۲.
- تحلیلی کوتاه ولی پر دامنه پیرامون نقش توهمات فرهنگی عامه در ایجاد روند تبعیت و وابستگی زنان و نیز نقش آن در رهایی زنان از سلطه شرایط سرکوب در نظام سرمایه‌داری پدرسالار.
- نیوتن، جودیت. «زنان، قدرت و براندازی: راهبردهای اجتماعی در داستانهای انگلیسی ۱۸۶۰-۱۷۷۸». آتنز: انتشارات دانشگاه جورجیا، ۱۹۸۱.
- کتاب آمیزه‌ای است از نظریه مارکسیستی و نظریه فمینیستی که از آثار خوب در زمینه تحقیقات تاریخی به‌شمار می‌رود. مطالب کتاب با مباحث تاریخی پیوند خورده‌اند.
- نیوتن، جودیت و دבורا رازن فلت. «نقد فمینیستی و تحول اجتماعی». نیویورک: مثنون، ۱۹۸۵.
- کتاب فوق‌گلچینی است از قطعات انتقادی نظری و عملی مربوط به فمینیسم مارکسیستی.
- ولز، سوزان. «دیالکتیک بازنمایی». یالتیمور: انتشارات دانشگاه جان هاپکینز، ۱۹۸۵.
- این کتاب تأمل نظری روشن‌بینانه‌ای است که به تعیین و تثبیت جایگاه نظریه در تاریخ و در عرصه نقد عملی می‌پردازد. محور کتاب بر منازعات و مباحثات میان مارکسیستها و پسا ساختارگرایان متمرکز شده است.



پښتونستان ښار علمي او مطالعاتي مرکز
پښتونستان ښار علمي مرکز